

مرا فتح می کند.  
می دانم  
دهانش مسموم می کند  
و تا بخواهم از او بگریزم  
نگاه تلخش سنگ می شود  
و در معبدی بیدار می شوم.

او می آید  
رسوایم می کند  
می رود  
و هر بار بر تنم کلمه ها را داغ می زند

تا ستاره ها را بدرقه کنم  
و سکوت را ...

## چشمی باز و چشمی بسته

تو را بوسیدم در فلات مرکزی  
عروس لوت می‌دوید  
و رودخانه‌ی سین پیراهنت بود.

من کجا گم شده‌ام؟  
تبت کجاست؟  
بودا اینجا نشسته بود  
اینجا ایمان آورد  
در پیش من.

- کجا کجا  
صدا صدا  
کسی است که می‌خواند:  
« من برای برد شش و یک می‌خواستم  
چشمی باز و  
چشمی بسته ... » -

کجا گم شده‌ام  
این سایه از کجا افتاده است روی زمین  
ماه در پنجره پیش می‌آید  
- نمی‌خواهم

نمی‌خواهم خطوطش را بخوانم -

التِهَابِ من در سرودِ نوری کوچک است  
نگارِ آب و آفتاب  
در دنباله‌ی باد  
آنجا که مسیح از صلیب بالا می‌رفت  
و زمین پر بود از عطر میخک.

- نینوا بود  
یا نیشابور  
خوارزم شاید.

- کجا کجا  
صدا صدایی که می‌خواند:  
«من برای برد شش و یک می‌خواستم  
چشمی باز و  
چشمی بسته ...»

و پیراهنت سِند بود  
با طرحِ رمه‌های گریخته و  
یکی ستاره‌ی مسافر ...

من عطش داشتم  
دهانت را بوسیدم  
مهتاب گریخت  
و در هیمالایا شریایی از بالای درخت افتاد و  
مُرد.

آه اینک سکون  
سکونِ همهمه و  
باتلاقِ آواز.

کجا کجاست دهانت؟  
در هزار توی من  
شش جهت یکی است:  
از پنجره نگاه کن  
آبدان پر است و  
آسمان خالی  
- شش و یک  
چشمی باز و ...  
چشمی بسته ... -

## فرزانگانِ فصلِ من

شرقی‌ترین ترانه را خوانده‌ام  
آن‌گاه که خورشید می‌رود  
و من می‌مانم.

فرزانگانِ فصلِ من  
با آن حشمت شرقی چشم‌هاشان  
خیره مانده‌اند در سایه‌ای خشکیده بر باد  
با ساعتِ مهتابی‌اش  
و دم نمی‌زنند  
از خوابِ پس مانده‌ی روز.

هر واژه و  
هر سکوتی که می‌گذرد  
از خطی گرم آبستن می‌شود  
و اتاقی خالی می‌ماند  
از کاغذهای سپید و  
رنگین کمانِ سوگوارش.

## نیم روز

چنان از نفس‌هایش پر شدم  
از آینه  
قطره  
قطره  
می‌ریخت  
بر لبانم.

و صدای برچیدن آفتاب از تنم  
بر لبانم  
می‌ریخت  
قطره  
قطره  
از آینه.

## هلهله‌ی رنگین

صدا  
با آن صدای رنگین  
روشنی به اتاق می‌آید  
و ستاره  
پیشانی به پیشانی  
سطر به سطر  
تو را  
اینجا  
میان باد هلهله می‌کند.

دیشب، شبِ شرقی از چشمانِ تو پر بود  
و ساعتِ هفت  
همرنگِ پروانه‌ها شد.

۱۳۸۸

## نمک و خورشید

این روزها شب را به جای نمک تجویز می‌کنند  
و خورشید رغبتی است ناصواب  
بر زخم گشاده‌ی من.

- کدام شب آمدی  
از راه کدام ستاره  
که شمال تو بادبان من است -

روزها و روزها  
با نمک و خورشیدِ گس می‌گذرانم  
تا لب تلخم سرخ بماند  
با گونه‌های تو.

- کدام بادام تلخ  
کدام خواب  
بر ولوله‌ی سپید و سرخ  
تاریک و روشن -

این روزها نمک را نوبر می‌کنم.



## مِنِ ماضی

اندوه می‌نشیند  
در من  
در این من ماضی  
و تا روزی دیگر بنشیند بر آن  
- نه عطرِ بارانی سودا زده  
نه عطشی بی‌محال -  
تنها هلهله‌ی دستان توست  
که به رویا رنگ می‌زند  
و باقی  
نجوای اندوهی است به جان خریده.

نه او که می‌نشیند بر باد  
و نه آن که نشسته است بر جامه‌دان شب  
هیچ یک خطی بر این ماضی شگفت نکشیده‌اند  
مگر به سفاقتِ مستانه و پیروزمندِ افسونی کاغذین  
بر هلهله‌های پیر این عصرِ ماضی.

- کاش می‌توانست این ماضی  
از سطر و از قافیه بگریزد  
و اندوهِ غیابِ پری واره‌ی روشنی باشد  
در فصلِ من -

□

می‌نشینند

به تلخی

اندوهی بر اندوهی دیگر

ماضی‌تر از زمانه‌ی من

و سایه‌ای بر سایه‌ی دیگر

بی‌هنگام‌تر از خویش

تا ایمان بخواند

دسترنجِ جامه‌دار شب در این فصل چيست

و حسرت نبرد

غیابِ مرا

و مستی حضور او را

که سفاهِتِ من

- در این ماضی بعید -

دسترنجِ اوست.

□

می‌نشینند اندوه

تا امروز شباهتی از دیروز نبرد

تا خاکسترم پُر مَبَد

و در هلهله‌اش بر باد بکوییم.

نه! این خاکستر سهم قاریانِ بی‌وضوی او نیست  
- در هر فصل و هر زمان -  
چه ماضی بماند و  
چه من.

۱۳۸۸

## خورشیدِ سرد

سایه‌ی گس باران  
با خورشیدی سرد  
روز را فتح می‌کند  
و پنجره‌های هزار آوا در گوشم می‌خوانند  
از بودن و از نبودن.

- چه دورم از تو من  
و چه گرم است  
سرخ‌ام -

خیابان  
با خورشید سردش  
به عابران خو گرفته است  
و از تب عرق می‌ریزد  
در نعره‌ی قاریانِ طبل و طباله.

- آه! ای جامه‌دار شب!  
پیراهن من از خون و خاشاک است  
و تنم آتش است  
و غیبم در ساعت هشت تو را رستگار نمی‌کند -

در بوی گس این غروب مرده  
سرد و بی‌رنگ  
می‌کوبم بر هوای مانده در کوچه‌ها  
تا از گرمی تنم، جامه‌ی شبانه‌ات بسوزد  
و باد تو را ببرد  
تا گوشه‌ی سیاه سرودهایت  
اگر به دیر  
وگر به بار.

۱۳۸۸

## کوکِ دستانِ تو

پنجره را گشوده‌ام  
تا صبح از گوشه‌ی تو بیاید  
به اتاق برهنه ام  
رنگ و بی‌رنگ  
با سنجاقکی که بر لبانت خفته است  
و گلی که در نگاه من می‌روید  
آه! این سنجاقک‌ها را هزار بار شمردم در بارانی زمستانی  
با کوک دستان تو.

۱۳۸۸

## مرثیه برای پیراهنی در باد

سکوتت را پنهان کن  
ای بکارت کلمه!  
سالی است لبانم عطش دارد  
از پیراهنم  
جز باد و  
زرنیخ  
سازی به کف نیست  
و هزار آئینه در جمجمه‌ام می‌گنجد.

سراب در سراب است و  
هوی و های در باد  
و نه از خورشیدِ سالِ تو  
نه تلخیِ بامِ من  
هیچ ثمر نشد  
جز فولاد بر فولاد و  
نخ بر نخ  
در تکثیرِ صامتِ ثانیه.

رها کن ای باکره‌ی عطش!  
این جامه‌ی پس دوز  
در تاق و تابِ شبم